

منزل‌های عجیب

مجموعه داستان‌های کوتاه

کارگاه داستان‌نویسی

حوزه هنری آذربایجان شرقی

به اهتمام: دکتر صمد رحمانی

واحد آفرینش‌های ادبی

حوزه هنری آستان آذربایجان شرقی

منزل های عجیب ، به اهتمام: صمد رحمانی
مجموعه داستان های کوتاه اعضاء کارگاه داستان نویسی حوزه هنری آذربایجان شرقی
حوزه هنری آذربایجان شرقی؛ تبریز - ۱۳۸۹
۹۸ ص،
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا:
مجموعه داستان های کوتاه فارسی - قرن ۱۴
۱ مجموعه داستان، ایرانی، کوتاه
رده بندی کنگره: ۸۱۳۸۹ م ۳۳ ر/ PIR۴۲۴۹ رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲۰۸
کتابخانه ملی ایران: ۲۲۵۴۰۵۴



حوزه هنری آذربایجان شرقی
سازمان فرهنگ و عینیات

www.artabriz.ir

تبریز: خیابان امام خمینی چهارراه شریعتی طبقه فوقانی مجموعه فرهنگی هنری سینما قدس
تلفن: ۵۵۵۱۶۱۹ ۵۵۵۲۵۵۷ (۰۴۱۱)

عنوان: منزل های عجیب مجموعه داستانهای کوتاه
نویسندگان: اعضای کارگاه داستان نویسی حوزه هنری آذربایجان شرقی
به اهتمام دکتر صمد رحمانی
ویرایش ادبی و امور فنی: جواد کریم نژاد
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
ناشر: حوزه هنری آذربایجان شرقی
نوبت چاپ: اول
قطع: رقعی
شابک: ۹۷۸۶۰۰۵۸۰۱۰۵
خدمات فنی: کانون تبلیغاتی آفتاب
صفحه آرای: علیرضا دروچی
محل نشر: تبریز - آذر ۸۹

فهرست

۶		مقدمه	۱
۹		انتظار / رقیه جمالی	۲
۱۱		شاگرد اول کلاس / رقیه جمالی	۳
۱۳		زندگ‌روانشناسی / رقیه جمالی	۴
۱۷		بردی که خوب شد / آیدا جوانبخت	۵
۲۱		کفش‌های عاشق و پای عاشق‌تردم / آیدا جوانبخت	۶
۲۵		کاد سرگشته را کپریا می‌کشد / آیدا جوانبخت	۷
۲۹		آگهی استخدام / سید محمد رسولی	۸
۳۱		شاعر / سید محمد رسولی	۹
۳۳		برای معشوقه ام / سید محمد رسولی	۱۰
۳۵		تایم باشک / سید محمد رسولی	۱۱
۳۹		برف / مهدی زینالی	۱۲
۴۱		زخم / مهدی زینالی	۱۳
۴۵		کفش / باب شاهی	۱۴
۵۱		صورت پیرزن در اول صبح / علی قارغ باسمنج	۱۵
۵۷		گرمای سکوت / فرهاد فرخ‌زاده	۱۶
۶۵		نقش جاوید / افسانه حقیقی	۱۷
۷۳		یک مشت سوسک / نعیمه کرداوغلی	۱۸
۷۹		منزل‌های عجیب / بابک محمدزاده	۱۹
۸۳		خانم سارا / بابک محمدزاده	۲۰
۹۱		داستان کوتاه و امکانات متنوع آن / دکتر صمد رحمانی	۲۱

به نام خالق زیباییها

داستان‌هایی که در این مجموعه عرضه می‌شود محصول کلاس‌هایی است که از تابستان امسال به صورت ترمی شروع شد. نویسندگان این مجموعه از جوانانی هستند که در عرصه‌ی داستان‌نویسی علاقه‌ی زایدالوصفی از خود نشان داده‌اند. به گونه‌ای که اغلب این عزیزان با وجود مشغولیت‌های درسی و غیره در پویایی کلاس‌ها و تداوم آن‌ها همت خاصی به خرج دادند. در این کلاس‌ها ابتدا عناصر داستان مطرح می‌شد و دوستان جوان یک یا چند هفته به سراغ تمرین و ممارست در مورد تعیین شده می‌رفتند. به این صورت که هم می‌خواندند و هم می‌نوشتند. ماه‌ها طول کشید یا به کل داستان کوتاه پرداخته شد.

این داستان‌ها اگر نه به طور کامل، اما به صورت رسا توانسته است بیانگر روحیه‌ی شخصیت‌هایی باشند که در میان آنها زیسته‌اند و آدم‌های داستان خود را از میان آنان برگزیده‌اند. رنگ و بوی آذری و سپس ایرانی و بالاتر از همه صبغه‌ی اسلامی بودن نویسندگان در آثار به طور غیر مستقیم تجلی خود را باز یافته است. داستان‌های روان‌شناختی آقای «بابک محمدزاده» خود می‌تواند موضوع بررسی و نقد داستان مدرن امروزی باشد.

داستان‌های اسطوره‌مانند خانم «آیدا جوانبخت» قابل تأمل و دقت است. آفرینش‌های داستانی خانم «رقیم جمالی» که نوعی ارتباط با کودکان این مرز و بوم دارد، از ویژگی خاصی برخوردار است.

داستان‌های آقای «علی فارغ باسمنج» در توصیف فضای درونی بسیار موفق است. داستان‌های آقای «فرهاد فرخ زاده» در دیالوگ صمیمی صدای بخصوص خود نویسنده را داراست.

خانم «نعیمه کرداوغلی» نوعی رئالیسم جادویی را در ادبیات جوانان باب نموده است. داستان خانم «افسانه حقیقی» جزو ادبیات پایداری کشور اسلامی به شمار می‌آید و در نوع خود می‌تواند جزو بهترین‌ها قرار گیرد.

مینیمال‌های آقای «سیدمحمد رسولی» و شبه فلش‌های آقای «مهدي زینالی» خود مسئله‌ای است که نمی‌توان از آن به سادگی گذشت.

شایان ذکر است این کلاس‌ها به همت مسؤولان فرهیخته‌ی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی استان آذربایجان شرقی تشکیل شد. زحمات، توجه و تلاش‌های مجددانه همکاران آفرینش‌های ادبی حوزه هنری در اعتلای فرهنگ و هنر این مرز و بوم قابل تقدیر و قدردانی است.

دکتر صمد رحمانی

مسؤول کارگاه داستان‌نویسی

حوزه هنری آذربایجان شرقی

تیریز- آبان ۱۳۸۹

تا پروانه، دختر خوش قلب و مهربانی بود، در همسایگی آن‌ها پیرزنی زندگی می‌کرد. پیرزن، قصه‌های قشنگ زیادی بلد بود. بچه‌های محل در خانه او جمع می‌شدند و به قصه‌هایش گوش می‌دادند. بچه‌ها او را حاج خانم صدا می‌زدند. پروانه حاج خانم را بیشتر از بقیه دوست داشت. بعضی وقت‌ها تا شب در خانه او می‌ماند. گاهی هم در خانه حاج خانم می‌خوابید و او را از تنهایی بیرون می‌آورد.

عصر یکی از روزهای تابستان، پروانه اسباب‌بازی‌هایش را به کوچه برد و همه را مرتب روی موکتش چید. سراغ دوستانش رفت تا آن‌ها را برای خاله بازی صدا بزند. وقتی برگشت، متوجه شد که همه آن‌ها خیس شده‌اند. نگاهی به آسمان انداخت. آسمان ابری بود، اما خیال بازییدن نداشت. اطرافش را نگاه کرد، اما کسی را ندید. جز در خانه حاج خانم و خودش در هیچ یک از همسایه‌ها باز نبود. پروانه خیلی ناراحت شد. دوستانش آمدند و وقتی دیدند پروانه دارد اسباب‌بازی‌هایش را جمع می‌کند، ناراحت شدند. خیال کردند پروانه سربه‌سر آن‌ها گذاشته و آن‌ها را مسخره کرده است. همه با او قهر کردند و رفتند.

پروانه تنها ماند و گریه کرد. مادر، صدای گریه‌ی او را شنید. به کوچه آمد و علت را پرسید. پروانه چیزی نگفت و با اسباب‌بازی‌هایش به خانه رفت. لب حوض نشست و پیش خودش گفت: «نکند کار، کار حاج خانم باشد.» بالاخره فکری به خاطرش رسید. عصر روز بعد هم اسباب‌بازی‌هایش را دم در چید و به خانه رفت. پشت در ایستاد و از گوشه‌ای به کوچه نگاه کرد. در دل خدا خدا می‌کرد که مادرش او را تنبیه نکند. حاج خانم ظرفی آب به کوچه پاشید و اسباب‌بازی‌هایش خیس شدند. او خیلی ناراحت شد و پیش خودش گفت:

«مگر چه کار بدی کرده‌ام؟!»

پروانه از دست حاج خانم دلخور شد و با او قهر کرد. چند روز گذشت. هر روز عصر، صدای پاشیدن

آب به گوش حاج‌خانم می‌رسید. حاج‌خانم سراغ او را می‌گرفت. ولی پروانه خودش را قایم می‌کرد. پروانه همیشه ناراحت بود و حوصله هیچ کاری را نداشت.

عصر یکی از روزها پدر و مادر پروانه در خانه نبودند. پروانه کنار باغچه رفت و به نقطه‌ای خیره شد. ناگهان صدای گریه‌ای شنید. زود به کوچه رفت. درخانه حاج‌خانم باز بود و صدای گریه از خانه‌ی او می‌آمد. پروانه با خجالت به خانه حاج‌خانم رفت. حاج‌خانم لب حوض نشسته بود. عکسی را روی زانوهایش گذاشته بود و گریه می‌کرد. پروانه پیش او رفت. حاج‌خانم تا پروانه را دید، گفت: «چرا پیشم نمی‌آمدی؟» پروانه اشک‌های حاج‌خانم را پاک کرد و با تعجب به عکس نگاه کرد. بعد، دست‌هایش را دور گردن حاج‌خانم انداخت و حق‌ق کنان گریه کرد. حاج‌خانم دستی به روی عکس کشید. آن را بوسید. کناری گذاشت و گفت: «دخترم، این عکس پسر م مهدی است. چند سال است که از پیشم رفته.»

«کی؟»

«رفته جبهه. وقتی رفت، تابستان بود. هر سال تا پائیز بیاید، به کوچه آب می‌باشم تا از سفر برگردد. اما تا حالا خبری از او برایم نیامده. حتی نامه‌ای هم نداده.»

پروانه که از پدر و مادرش شنیده بود جنگ بد است، به دشمنانی که پسر حاج‌خانم و بقیه را اذیت کرده‌اند، لعنت فرستاد. حاج‌خانم کمی ساکت ماند. بعد گفت: «دختر گلم، شما بچه‌ها دلتان پاک است و خدا حرف بچه‌ها را زود می‌شنود. او خدا بخواه به انتظار من پایان دهد.»

چند روز گذشت. شب‌ها پروانه موقع خواب از خدا می‌خواست به انتظار حاج‌خانم پایان دهد و او را خوشحال کند. یک روز وقتی پروانه به خانه‌ی حاج‌خانم می‌رفت، پستچی محل را دید. او خیلی خوشحال بود و نامه‌ای برای حاج‌خانم آورده بود. حاج‌خانم نامه را به مادر پروانه داد تا آن را برایش بخواند. مادر پروانه نامه را خواند و معلوم شد که خدا حرف پروانه را شنیده و او را خوشحال کرده. حاج‌خانم فهمید پسرش زنده و سلامت است و به زودی به میهن باز خواهد گشت. پروانه دست‌هایش را دور گردن حاج‌خانم انداخت. او را بوسید و در دل از خدا تشکر کرد. از آن روز به بعد، پروانه سراسر کوچه را آب‌پاشی می‌کرد و کنار حاج‌خانم بازی می‌کرد تا او تنها نماند. او می‌دانست که پسر حاج‌خانم به خانه برمی‌گردد.